



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۵

هر لحظه یکی صورت، می‌بینی و زادن نی
جز دیده فزودن^(۱) نی، جز چشم گشودن نی

از نعمتِ روحانی، در مجلسِ پنهانی
چندانکه خوری می خور، دستوری^(۲) دادن نی

آن میوه که از لطفش، می آب شود در کف
و آن میوه نورش را، بر کف بنهادن نی

این بوی که از زلفِ آن ترکِ خطا^(۳) آمد
در مُشکِ تَتاری نی، در عَنبر و لادن نی

می‌گوید تقدیرش، در هاوَنِ تن جان را
وین سُرْمه عشقِ او اندر خورِ هاوَنِ نی

دیدنی تو چنین سرمه، کو هاوَن‌ها سایید؟
تا باز رود آنجا، آنجا که تو و من نی

آنجا روش و دین نی، جز باغِ نوآیین نی
جز گُلِبُن^(۴) و نسرین نی، جز لاله و سوسن نی

بگذار تَنی‌ها^(۵) را، بشنو اَرنی‌ها* را
چون سوخت منی‌ها را، پس طعنه گه^(۶) لَن^(۷) نی

تن را تو مبر سویِ شمسِ الحقی تبریزی
کز غلبه جان آنجا، جای سرِ سوزن نی

* قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۴۳

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۚ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۚ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ

چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش برفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۹۷

پس مثالِ تو چو آن حلقه‌زنی ست
کز درونش خواجه گوید: خواجه نیست

حلقه‌زن زین نیست، دریابد که هست
پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست

هر لحظه یکی صورت، می‌بینی و زادن نی
جز دیده فزودن نی، جز چشم گشودن نی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۰

ذوق آزادی ندیده جانِ او
هست صندوقِ صُور^(۸) میدانِ او

دایماً محبوسِ عقلش در صُور
از قفس اندر قفس دارد گذر

مَنْفَذْش نه از قفس سوی عُلّا^(۹)
در قفس‌ها می‌رود از جا به جا

در نُبی^(۱۰) اِنْ اِسْتَطَعْتُمْ فَاَنْفُذُوا**
این سخن با جِنّ و اِنس آمد ز هُو

در قرآن آمده است که اگر می‌توانید از کرانه‌های آسمان و زمین در گذرید.
خداوند این سخن را به جِنّ و انسان گفته است.

گفت: مَنْفَذْ نیست از گردونتان
جز به سلطان و به وحیِ آسمان

گر ز صندوقی به صندوقی رود
او سَمایی^(۱۷) نیست، صندوقی بود

فُرجه^(۱۷) صندوق نو نو مُسکِر^(۱۷) است
در نیابد کو به صندوق اندر است

گر نشد غِرّه^(۱۷) بدین صندوقها
همچو قاضی جوید اِطلاق^(۱۷) و رها

آنکه داند این نشاننش آن شناس
کو نباشد بی‌فغان و بی‌هراس

همچو قاضی باشد او در اِرتعاد^(۱۷)
کی برآید یک دمی از جانش شاد؟

**** قرآن کریم، سوره الرحمن(۵۵)، آیه ۳۳**

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا ۚ لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ

ای گروه جن و انس! اگر می توانید از کرانه ها و نواحی آسمان ها و زمین بیرون روید، پس بیرون روید؛ نمی توانید بیرون روید مگر با نوعی توانایی و قدرت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۸

جهد کن، در بی‌خودی خود را بیاب
زودتر، واللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

در راه خدا چنان بکوش که به مرتبه بی خویشی رسی، و در مرتبه بی خویشی، من حقیقی خود را هر چه سریعتر بیابی. و خدا به راستی و درستی داناتر است.

هر زمانی، هین مشو با خویش جفت
هر زمان چون خر در آب و گل میفت

از قُصور چشم باشد آن عِثار^(۱۷)
که نبیند شیب و بالا کوروار

بوی پیراهانِ یوسف کن سَنَد^(۱۸)
ز آنکه بویش چشم، روشن می‌کند***

صورتِ پنهان و آن نورِ جبین
کرده چشمِ انبیا را دوربین

نورِ آن رخسار، برهاند ز نار
هین مشو قانع به نورِ مُستعار^(۱۹)

چشم را این نور، حالی‌بین کند
جسم و عقل و روح را گرگین^(۲۰) کند

صورتش نورست و در تحقیق، نار
گر ضیا خواهی دو دست از وی بدار

*** قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۹۶

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا ۖ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

وقتی که آن مژده ور بیامد، پیراهن یوسف را بر رخساره یعقوب افکند و ناگهان بینایی او بازآمد. یعقوب گفت: آیا نگفتم شما را که من چیزی از خدا دانم که شما ندانید؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲

دانکه هر شهوت چو خمرست و چو بَنگ^(۲۱)
پرده هوشست و عاقل زوست دَنگ^(۲۲)

خمر، تنها نیست سرمستی هوش
هر چه شهوانیست بندد چشم و گوش

آن پلیس از خمر خوردن دور بود
مست بود او از تکبر وز جُحود^(۲۳)

مست آن باشد که آن بیند که نیست
زر نماید آنچه مسّ و آهنی ست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۸۴

اندک اندک خوی کن با نورِ روز
ورنه خفاشی بمانی بی فروز

عاشقِ هر جا شِکال^(۲۴) و مشکلی ست
دشمنِ هر جا، چراغِ مُقِیلی^(۲۵) ست

ظلمتِ اِشکال زان جوید دلش
تا که افزون‌تر نماید حاصلش

تا تو را مشغولِ آن مشکل کند
وز نهاده زشتِ خود غافل کند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۶

او همی‌گوید: عجب این قَبْض^(۲۶) چیست؟
قَبْضِ آن مظلوم کز شَرّت گریست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۱

چونکه بیخِ بد بُود، زودش بزَن
تا نروید زشت‌خاری در چمن

قَبْضِ دیدی، چارهٔ آن قَبْضِ کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن^(۲۷)

بَسَط^(۲۸) دیدی، بَسَطِ خود را آب ده
چون بر آید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۷

لطف کن، این نیکوی را دور کن
من نخواهم چشم، زودم کور کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۰

شهرها نزدیکِ همدیگر، بد است
آن بیابان است خوش، کانجا دَد^(۳۹) است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۲

فَهُوَ لَا يَرْضَىٰ بِحَالٍ أَبَدًا
لَا بِضِيقٍ لَا بِعَيْشٍ رَغَدًا

بنابراین، انسان طبعاً به حالی ثابت خرسند نمی شود، نه به
زندگی سخت عادت می کند و نه به زندگی مرفّه.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵

خارِ سه سویست، هر چون کشِ نهی
در خَلَد^(۴۰) وز زخمِ او تو کی جهی؟

آتشِ ترکِ هوا در خار زن
دست اندر یارِ نیکوکار زن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۲

چشم، بسته می شود وقتِ قضا
تا نبیند چشم، کُل^(۴۱) چشم را

مکرِ آن فارس^(۴۲) چو انگیزید گرد
آن غبارت ز استِغاثت^(۴۳) دور کرد

سوی فارسِ رو، مرو سوی غبار
ورنه بر تو کوبد آن مکرِ سوار

گفت حق: آن را که این گرگش بخورد
دید گردِ گرگ، چون زاری نکرد؟

او نمی‌دانست گردِ گرگ را؟
با چنین دانش چرا کرد او چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲

چند چوپانشان بخواند و نامدند
خاکِ غم در چشمِ چوپان می‌زدند

که برو، ما از تو خود چوپان‌تریم
چون تَبَع^(۳۶) گردیم هر یک سَرَوَریم؟

طعمه گرگیم و آن یار نی
هیزم ناریم و آن عار نی

حَمِیتِی^(۳۵) بُد جاهلیت در دماغ^(۳۶)
بانگِ شومی بر دَمَن^(۳۷) شان کرد زاغ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۸

مکرر کردن قوم، اعتراض ترجیه بر انبیا علیهم‌السلام

قوم گفتند: ار شما سَعِدِ^(۳۸) خودید
نَحْسِ مایید و ضِدِید و مُرْتَدِید^(۳۹)

جانِ ما، فارغ بُد از اندیشه‌ها
در غم افکنید ما را و عَنَا^(۴۰)

ذوقِ جمعیت که بود و اتفاق
شد ز فالِ زشتتان صد اِفْتِرَاق^(۴۱)

طوطی نُقْلِ شِکَرِ بودیم ما
مرغِ مرگ‌اندیش گشتیم از شما

پیش از آنکه شما ظهور کنید ما طوطیان شیرین کلام بودیم، اما اکنون به سبب
وجود شوم شما، به پرندگانی مرگ‌اندیش تبدیل شده ایم.

هر کجا افسانه غمگستری ست
هر کجا آوازه مُسْتَنگَری ست^(۴۲)

در هر جا که ماجرای غم انگیزی است، و در هر جا که نغمه شومی بر می خیزد.

هر کجا اندر جهان، فالِ بدی ست
هر کجا مَسْخِی^(۴۳)، نَکَالِی^(۴۴) مأخذی ست

در هر جای این جهان که فالِ بدی زده می شود، و در هر جا که تغییرات زشت
و ناهنجاری رخ می دهد، و در هر جا که عذاب و وبالی در کار است.

در مثالِ قصّه و فالِ شماسست
در غم‌انگیزی، شما را مُشْتَهَاسست^(۴۵)

همه این زشتی‌ها و گرفتاری‌ها و ناگواری‌ها در امثالِ حکایات و سخنان و تعابیر شما وجود دارد و شما علاقه
زیادی دارید که مطالب ناراحت کننده و تشویش آور بر زبان خود برانید.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۸ و ۱۹

قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ^{۱۸} لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۸)

گفتند: ما شما را به فال بد گرفته‌ایم. اگر بس نکنید سنگسارتان خواهیم کرد و شما را از ما شکنجه‌ای سخت
خواهد رسید.

قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ^{۱۹} أَئِنْ دُكِّرْتُمْ^{۱۹} بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ (۱۹)

گفتند: شومی شما، با خود شماست. آیا اگر اندرزتان دهند چنین می‌گویید؟ نه، مردمی گزافکار (پر هوا و هوس)
هستید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۵

باز جوابِ انبیا علیهم السلام

انبیا گفتند: فالِ زشت و بد
از میانِ جانتان دارد مدد

گر تو جایی خفته باشی با خطر
اژدها در قصد تو از سوی سر

مهربانی مر تو را آگاه کرد
که بچه زود، ار نه، اژدهات خورد

تو بگویی: فالِ بد چون می‌زنی؟
فالِ چه؟ بر چه، ببین در روشنی

از میانِ فالِ بد من خود تو را
می‌رهانم، می‌برم سوی سرا

چون نبی آگه کننده‌ست از نهان
کو بدید آنچه ندید اهل جهان

گر طبیبی گویدت: غوره مَخور
که چنین رنجی بر آرد شور و شر

تو بگویی: فالِ بد چون می‌زنی؟
پس تو ناصح را مُؤثِّم ^(۴۶) می‌کنی

ور مُنجم ^(۴۷) گویدت: کامروز هیچ
آنچنان کاری مکن اندر پَسِیج ^(۴۸)

صد ره ار بینی دروغِ اختری
یک دوباره راست آید، می‌خری

این نجوم ما نشد هرگز خلاف
صِحَّتش چون ماند از تو در غِلاف؟

آن طبیب و آن مُنجم از گُمان
می‌کنند آگاه و ما خود از عیان

دود می‌بینیم و آتش از گران
حمله می‌آرد به سوی منکران

تو همی‌گویی: خُمُش کن زین مَقال^(۴۹)
 که زیانِ ماست، قالِ شومِ فال؟

ای که نُصیح^(۵۰) ناصِحان^(۵۱) را نشنوی
 فالِ بد با توست هر جا می‌روی

افعی بر پشتِ تو بر می‌رود
 او ز بامی بیندش، آگه کند

گوییش: خاموش، غمگینم مکن
 گوید او: خوش باش خود رفت آن سخن

چون زند افعی دهان بر گردنت
 تلخ گردد جمله شادی جُستنت

پس بدو گویی: همین بود ای فلان؟
 چون بندریدی گریبان در فغان؟

یا ز بالایم تو سنگی می‌زدی
 تا مرا آن جد، نمودی و بدی

او بگوید: ز آنکه می‌آزرده‌ای
 تو بگویی: نیک شادم کرده‌ای

گفت: من کردم جوانمردی به پند
 تا رهانم من تو را زین خُشک بند^(۵۲)

از لُئیمی^(۵۳)، حقّ آن نشناختی
 مایهٔ ایذا^(۵۴) و طغیان ساختی

این بود خوی لُئیمانِ دَنی^(۵۵)
 بد کند با تو، چو نیکویی کنی

نفس را زین صبر می‌کن منحنیش
 که لُئیم ست و نسازد نیکویش

با کریمی، گر کنی احسان، سزد
مر یکی را او عوض هفصد دهد

با لئیمی چون کنی قهر و جفا
بنده‌ای گردد تو را بس با وفا

کافران کارند در نعمت جفا
باز در دوزخ نداشتان: رَبَّنَا

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۷

رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ

پروردگارا، ما را از جهنم بیرون آر، که اگر دیگر بار عصیان تو کردیم همانا بسیار ستمکار (و محکوم به هر گونه کیفر و عذاب سخت) خواهیم بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸۳

حکمت آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا معبد متکبران باشد که اِئْتِیَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ

چون خداوند به آسمان پرداخت و آن دودی بود. به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.

که لئیمان در جفا صافی شوند
چون وفا بینند، خود جافی^(۵۶) شوند

مسجد طاعتشان پس دوزخ است
پای‌بند مرغ بیگانه، فَنَحْ^(۵۷) است

هست زندان صومعه دزد و لئیم
کاندرو ناگر شود حق را مقیم

چون عبادت بود مقصود از بشر
شد عبادتگاهِ گردن‌کش سَقَر^(۵۸)

آدمی را هست در هر کار دست
لیک او مقصود این خدمت بده ست

ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ ****، این بخوان
جز عبادت نیست مقصود از جهان

این آیه را بخوان که: نیافریدم پری و آدمی را مگر برای عبادت. و اصلاً مقصود اصلی خلقت جهان، عبادت است.

گرچه مقصود از کتاب، آن فن بُود
گر تَوَاشَ بالَش کُنِی، هم می‌شود

لیک ازو مقصود، این بالَش نبود
علم بود و دانش و ارشاد و سود

گر تو میخی ساختی شمشیر را
برگزیدی بر ظفرِ اِدبار^(۵۹) را

گرچه مقصود از بشر علم و هدی ست
لیک هر یک آدمی را معبدی ست

معبدِ مَرِدِ کریم اَکْرَمَتُهُ^(۶۰)
معبدِ مَرِدِ لَئیم اَسَقَمَتُهُ^(۶۱)

سبب عبادت شخص بزرگوار، اینست که تو او را گرامی بداری. و سبب
عبادت شخص فرومایه اینست که او را بیمار کنی.

مر لَئیمان را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند

لا جَرَمَ حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آنها را و اینها را مَزید^(۶۲)

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغیر
تا فرود آرند سر قومِ زَحیر^(۶۳)

زآنکه جَبَّاران^(۶۴) بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

**** قرآن کریم، سوره ذاریات(۵۱)، آیه ۵۶

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

نیافریدیم پریان و انسیان را جز آنکه پرستش کنند.

- (۱) دیده فروزون: وسعت بخشیدن به دید، زیادتیر کردن دید حضور
- (۲) دستوری: رخصت، اجازه
- (۳) خَطَا: خطا(ختا)، نام شهریست از ترکستان . زمین مشکخیز منسوب به خویریان و شاهدان
- (۴) گلین: درخت گل، بوته گل
- (۵) تنی: احکام و اوصاف تن، آنچه به تن متعلق است
- (۶) طعنه گاه: طعنه گاه، محل سرزنش کردن
- (۷) لَن: حرف نفی، مخفف: لَن ترانی یعنی مرا نخواهی دید
- (۸) صُور: صورت ها، نقش ها، ظواهر
- (۹) عَلَا: بلندی و بزرگی، جهان برین
- (۱۰) نُبی: قرآن
- (۱۱) سَمایی: آسمانی
- (۱۲) فُرجه: شکاف و گشادگی میان دو چیز، جمع: فُرَج
- (۱۳) مُسکِر: مستی آور
- (۱۴) غَره: فریفته، مغرور به چیزی
- (۱۵) اِطلاق: رها کردن، آزاد کردن
- (۱۶) اِرْتعاد: لرزیدن، مضطرب شدن
- (۱۷) عِثار: لغزش
- (۱۸) سَنَد: تکیه گاه
- (۱۹) مُسْتَعَار: عاریه گرفته شده، غیر اصیل
- (۲۰) گَرگین: کچل، گر، معیوب
- (۲۱) بَنگ: حشیش
- (۲۲) دَنگ: احمق، بی هوش
- (۲۳) جُحود: ستیزه، انکار
- (۲۴) شِکال: مخفف اِشکال
- (۲۵) مُقَبِل: نیک بخت
- (۲۶) قَبَض: گرفتن، دلتنگی و رنج
- (۲۷) بِن: ریشه، اصل
- (۲۸) بَسَط: گستردن، فراخی، وسعت
- (۲۹) دَد: جانور درنده مانند شیر، پلنگ و گرگ
- (۳۰) خَلیدن: آزرده کردن، مجروح شدن
- (۳۱) کُحل: سرمه، داروی چشم، کُحل چشم کنایه از قدرت و مشیت الهی
- (۳۲) فاریس: سوار بر اسب
- (۳۳) اِسْتِغاثه: کمک خواستن
- (۳۴) تَبِع: تابع
- (۳۵) حَمِیت: مخفف حَمِیت به معنی غیرت و ننگ و عار
- (۳۶) دِماغ: مغز سر

- (۳۷) دَمَن: جمعِ دَمَنَه به معنی آثار خانه و منازل ویران شده
- (۳۸) سَعَد: خجسته، مبارک
- (۳۹) مُرْتَد: کسی که از دین برگشته باشد
- (۴۰) عَنَا: رنج، سختی
- (۴۱) اِفْتِرَاق: از یکدیگر جدا شدن، جدایی
- (۴۲) مُسْتَنَكِر: زشت، ناپسند
- (۴۳) مَسَخ: تبدیل کردن یا تبدیل شدن صورت زیبا به زشت، انتقال روح انسان به کالبد حیوان
- (۴۴) نَكَال: عذاب، عقوبت، سزا
- (۴۵) مُشْتَهَا: مُشْتَهَى، آنچه بدان میل و رغبت نشان داده شود
- (۴۶) مُؤْتَم: کسی که گناهکار و مجرم شناخته شود
- (۴۷) مُتَجَم: ستاره شناس
- (۴۸) پَسِیج: همان بسیج به معنی سامان است
- (۴۹) مَقَالَ: گفتگو، گفتار
- (۵۰) نُصَح: پند دادن، پند و اندرز
- (۵۱) ناصِح: نصیحت کننده
- (۵۲) خُشْک بِنْد: بند محکم
- (۵۳) لَتِیم: بخیل، ناکس، فرومایه
- (۵۴) اِیْذا: انیت کردن، آزار رساندن
- (۵۵) دَنی: ناکس، پست و حقیر، ضعیف
- (۵۶) جَافِی: جفا کار، ستمگر
- (۵۷) فَخ: دام
- (۵۸) سَقَر: جهنم، دوزخ
- (۵۹) اِدبار: تیره بختی، تیره روزی
- (۶۰) اَکْرَمَه: گرامی داشتنی او را – گرامی داشتن تو او را
- (۶۱) اَسْفَهَه: بیمار کردی او را – بیمار کردن تو او را
- (۶۲) مَزید: افزودنی، بسیاری
- (۶۳) قوم زَحیر: مردم بیمار و آزار دهنده
- (۶۴) جَبَّار: ستمگر، ظالم